

درس اول: چیستی فلسفه

دو مرتبه از تفکر:

۱. تفکر غیر فلسفی (مرحله اول) - معادل فطرت اول - معادل واقف
 ۲. تفکر فلسفی (مرحله دوم) - معادل فطرت ثانی (جدیت و پیوستگی می خواهد) - معادل سائر
- نکته: تفکر فلسفی عام و همگانی است؛ اما تفکر فیلسوفانه مال کسی است که فلسفه خوانده و با روش خاص مسایل را دنبال می کند.

واژه شناسی فیلسوف و سوفیست:

معنای سوم (فعلی)	معنای دوم	معنای اول	واژه
مغالطه کار	مغالطه کار	دانشمند	سوفیست
کسی که دانش خاص فلسفه را بداند (دانشمند فلسفه)	کسی که مطلق دانش را بداند (دانشمند همه علوم)	دوستدار دانش (لغوی)	فیلسوف
در تقسیمبندی ارسطو گفته شده (فلسفه اولی)	در تقسیمبندی ارسطو گفته شده (فلسفه)		

فلسفه: دوستداری دانایی

فیلسوف: دوست دار دانایی

نکته تستی:

موضوعات: عشق، مرگ، زندگی، مبداء (خدا)، مقصد (غایت)، سعادت، رنج، عدالت، آزادی، علیت، امکان، وجوب، امتناع، هستی، جهان، وحدت، کثرت، قوه، فعل و ... اینها فلسفی هستند.

تفاوت علوم با یکدیگر

از دو جهت است: ۱. موضوع و ۲. روش

تفاوت فلسفه با سایر علوم:

۱. موضوع: فلسفه به بنیادین ترین و نهادی ترین موضوعات جهان و انسان می پردازد. (تفاوت اساسی همین است)

مقایسه:

✓ ریاضی: موجود از جهت کمیت و مقدار

- ✓ علوم طبیعی و تجربی: موجود از جهت خواص و ویژگی ها (حرکت و سکون هم گفته شده)؛ مثلا شیمی: از جهت مواد و ترکیب ؛ زیست از جهت زنده بودن
 - ✓ فلسفه: موجود از جهت وجود (بررسی احکام کلی وجود- اصل و حقیقت وجود)
 - ✓ اخلاق: چگونگی کسب فضیلت و دوری از بدی ها
۲. روش: فلسفه روشی استدلالی، عقلی، برهانی و قیاسی دارد؛ از این جهت مثل ریاضی است که فقط با عملیات فکری به نتیجه می رسد. علوم تجربی از روش تجربی استفاده می کنند.
- پس روش فلسفه مثل ریاضی، حساب، هندسه و منطق است.

درس دوم: ریشه و شاخه های فلسفه

واژه شناسی و معادل یابی برای فلسفه اولی:

طبیعت + ماوراء الطبیعه = مابعد الطبیعه (فلسفه اولی - ریشه فلسفه)

عالم ماده (محسوس) + عالم غیب (مجرد و غیرمادی) = کل هستی (کل وجود) (وجود شناسی)

فیزیک + ترانس فیزیک = متافیزیک

سایه ها + عالم مثال = کل هستی (در تمثیل غار افلاطون)

تقسیم بندی ریشه ها و شاخه های فلسفه



نکات تستی:

- ✓ وجودشناسی: بررسی احکام و قوانین حاکم بر کل هستی (نه بخشی از آن)؛ مثلا علیت، وحدت و کثرت، امکان، وجوب، امتناع، قوه و فعل و ...

- ✓ معرفت شناسی: به بحث شناخت انسان می پردازد؛ مثلا: امکان (توانایی) شناخت هستی.
- ✓ کلمات شناخت، می فهمم، درک می کنم، ... مربوط به بحث معرفت شناسی هستند.
- ✓ بحث از معرفت، فرع بر پذیرش امکان (توانایی) شناخت در انسان است.
- ✓ در یک معنای عام، خود معرفت شناسی هم زیر مجموعه وجود شناسی است. چون معرفت انسان (علم) هم نوعی وجود است که به آن وجود ذهنی می گویند.
- ✓ فلش، نماد روند تاثیر گذاری است؛ یعنی هر موضعی که ما در بخش اصلی (ریشه) فلسفه بگیریم، در بخش های فرعی (فلسفه مضاف) تاثیر می گذارد و به تبع آن در خود علوم هم که میوه های این درخت هستند، تاثیر می گذارد؛ مثلا: اگر ما در بخش وجود شناسی، وجود امر مجرد (غیر مادی) را پذیرفتیم، این در انسان شناسی و به تبع در اخلاق هم تاثیر می گذارد. یا مثلا در فلسفه هنر و به تبع در هنر (سینما و موسیقی و ...) هم تاثیر می گذارد.
- ✓ فلسفه مضاف، وارد مسائل علوم نمی شود؛ بلکه موضوعات علوم را بررسی می کند.

نمونه ای از فلسفه مضاف:

فلسفه علوم اجتماعی (که دو گرایش دارد):

- ✓ اصالت فرد: معتقدند جامعه چیزی جز مجموعه افراد نیست. (تاثیر افراد بر جامعه و حکومت و ...) به آزادی فردی احترام می گذارد، منافع فرد مقدم است. Liberalism
- ✓ اصالت جمع: معتقدند افراد جامعه هویت مستقلی ندارند؛ بلکه افکار و اندیشه هایشان تابع شرایط اجتماعی است. (تاثیر حکومت و رسانه ها و ... بر افراد). قائل به روح جمعی است، منافع جمع و اجتماع مقدم است. Socialism
- ✓ اصالت توأمان فرد و جمع: تاثیر و تاثر فرد و جمع بر یکدیگر.

درس سوم: فلسفه و زندگی

چند نکته تستی:

- ✓ همه انسان ها درباره مسائل فلسفی (مرگ، عشق، زندگی، عدالت و زیبایی و ...) نظرات و باورهای دارند (همه تفکر فلسفی دارند)؛ اما
- ✓ فیلسوف کسی است که باورهایش را با عقل و استدلال پذیرفته است و اهل تقلید، تعصب، عادت، خیالات و تبلیغات نیست. او می کوشد به ریشه باورهای خودش برسد.
- ✓ کسی که اهل تفکر فلسفی است می کوشد بنیان های فکری اش را در چارچوب عقل و منطق قرار دهد.
- ✓ فیلسوف لزوما به باور صحیح نمی رسد؛ بلکه درباره درستی و نادرستی آنها تاملات عمیق دارد.

- ✓ فیلسوف می کوشد باورهای غلط را کنار بگذارد و با ساختن بنیان های فکری خودش، به آزاد اندیشی و استقلال شخصیت برسد.
- ✓ تمثیل غار در کتاب جمهوری افلاطون آمده و او در این تمثیل نشان می دهد چگونه انسان می تواند به وسیله فلسفه، به سمت آزادی حقیقی برسد.
- ✓ در تمثیل غار، زنجیر نمود عادات غیر منطقی، پاره کردن آنها نمود رهایی از آن عادات، و درد چشم در هنگام بیرون آمدن از غار نمود دشواری رهایی از عادات، در اول کار، است. سایه نمود عالم طبیعت و نیز نمود حس در بحث معرفت شناسی، عالم مثال، نمود ماوراء طبیعت و نیز عالم عقل است. ما به وسیله عقل این مسیر از سایه به عالم مثال را طی می کنیم. (فلسفه).

فواید تفکر فلسفی:

۱. معنابخشی به زندگی
۲. دوری از مغالطات: فیلسوف می کوشد مغالطه ها را کاهش بدهد با بیان بدون مغالطه مسائل بنیادین هستی را بیان کند.
۳. استقلال در اندیشه: فیلسوف تابع استدلال و برهان است نه افراد و اشخاص. او جدی می اندیشد و نیز روشمند.
۴. رهایی از عادات غیر منطقی: نقد و ارزیابی باورها و کنار گذاشتن باورها و عادات اشتباه.

ابعاد تمثیل غار:

۱. رهایی از عادات غیر منطقی
۲. وجودشناسی: سایه ها حکایت از جهان ماده دارد و بیرون غار (مثل) جهان ماوراء است.
۳. معرفت شناسی: سایه ها با حس شناخته می شوند و بیرون غار با عقل.

درس چهارم: آغاز تاریخی فلسفه

چند نکته تستی حفظی:

- ✓ به لحاظ زمانی، فلسفه آغازی ندارد. برای علوم دیگر هم نمی توان آغازی تعیین کرد.
- ✓ بشر همیشه و هر جا تمدنی بوده، سوالات فلسفی مطرح می کرده است.
- ✓ ملاک ما برای تعیین آغاز فلسفه، اطلاعات باقی مانده از اندیشه های فلسفی است.
- ✓ ایران فلسفه خیز بوده و حکیمانی خداپرست داشته است.
- ✓ نخستین نکته برای فلاسفه اولیه که اعجاب آنها را بر می انگیخت، بررسی تحولات و تغییرات طبیعت بود.

- ✓ تالس را اولین فیلسوف می دانند. او معتقد است ماده اولیه هستی، آب است. او با این باور، می خواست **وحدت عالم (در مقابل کثرت‌هایی که دیده می شوند)** را تبیین کند و کار او از این جهت مهم است.
- ✓ فیثاغورس: ریاضی و هندسه را بنا نهاد. ماده اولیه را اصول ریاضی و اعداد و هندسه می دانست. با این کار تقارن و تناسب موجودات را تبیین کرد. او ریاضی را با فلسفه و عرفان در هم آمیخت و دستگاه فلسفی بنا نهاد. اولین بار از واژه «تئوری» به معنای امروزی اش استفاده کرد. همچنین اولین بار از واژه «کیهان» و «فلسفه» استفاده کرد.
- ✓ هراکلیتوس: دو دیدگاه مهم داشت. ۱. همه چیز در حال تغییر و دگرگونی است و ۲. وحدت اضداد. او ماده اولیه جهان را اضداد می دانست.
- ✓ **نکته مهم:** دیدگاه اول به دیدگاه دوم منجر می شود. نکته دیگر اینکه دیدگاه هراکلیت می تواند تغییرات عالم و حرکت را تبیین کند ولی ثبات را نه.
- ✓ پارمنیدس: جهان ثابت و واحد و بدون تغییر است. اولین بار از بودن (وجود) و شدن (حرکت و سیوررت) حرف زد (به همین جهت نزد افلاطون و ارسطو اهمیت دارد)؛ ولی خودش بودن و ثبات و واحد بودن مجموعه هستی را پذیرفت. او معتقد است هستی بدون تغییر، جاودان و فناپذیر است. (دیدگاه او نمی تواند حرکت را تبیین کند). دلیل او:
- ✓ چیزی که هست نه از هست به وجود آمده (چون هست) و نه از نیست (چون از هیچ، چیزی به وجود نمی آید)
- ✓ پارمنیدس معتقد است حواس ما را به واقعیت نمی رسانند و فقط ظاهر هستی را نشان می دهند. تنها باید با تفکر عقلی، حقیقت و لایه باطنی عالم را دریافت.
- ✓ هراکلیتوس و پارمنیدس نقطه مقابل هم هستند. وقتی به افلاطون می‌رسیم، قسمت سایه‌ها بازتاب دیدگاه هراکلیت و قسمت عالم مثال، بازتاب دیدگاه پارمنیدس است.
- ✓ سوفیست‌ها نتیجه آراء و نظرات گوناگون و گاه متضاد روزگار باستان در آتن بودند.
- ✓ سوفیست‌ها به سخنوری روی آوردند و به جای رسیدن به حقیقت (برهان)، هدفشان پیروزی بر رقیب (جدل) بود.
- ✓ آنها همچنین واقعیت و حقیقت را انکار کردند. (هر دو را) (به ویژه گرگیاس که گفت: چیزی وجود ندارد (انکار واقعیت)؛ اگر باشد نمی توان آن را شناخت (انکار معرفت و حقیقت)
- ✓ تفاوت حقیقت با واقعیت این است که واقعیت مربوط به وجود است (آنچه در عالم هست) و حقیقت به معنای مطابقت یک چیز با واقع است. (مربوط به بحث معرفت‌شناسی)

درس پنجم: زندگی بر اساس اندیشه

چند نکته تستی حفظی:

- ✓ سوفیست‌ها واقعیت و حقیقت را انکار کردند. (هر دو را) (به ویژه گرگیاس که گفت: چیزی وجود ندارد (انکار واقعیت)؛ اگر باشد نمی‌توان آن را شناخت (انکار معرفت و حقیقت)
- ✓ سوفیست‌ها معتقد بودند، جهان ساخته و پرداخته ذهن ماست. (انکار حقیقت و انکار معرفت)
- ✓ سقراط برای احیای تفکر عقلانی (تفکر فلسفی) و استوار فضیلت (اخلاق) قیام کرد.
- ✓ زندگی سقراط، آینه فلسفه او بود.
- ✓ روش سقراطی: از مخاطب سوال می‌پرسید تا خودش به جواب برسد. او هیچ وقت جواب یا حقیقت را بیان نمی‌کرد. اصلاً او خودش را مالک حقیقت نمی‌دانست؛ بلکه طالب حقیقت می‌دانست.
- ✓ در واقع سقراط مانند مادرش که ماما بود، مثل ماما عمل می‌کرد و حقیقت را به دنیا می‌آورد.
- ✓ پرسش‌های سقراط درباره مسائل مربوط به زندگی انسان بود.
- ✓ او نمی‌گفت من دانا هستم؛ بلکه نادانی افراد قدرتمند و سفسطه‌گر را به رخشان می‌کشید.
- ✓ از نگاه سقراط، جسم و مال و ثروت، فضیلت نیست؛ بلکه فضیلت است که ثروت و همه چیزهای مفید برای فرد و جامعه را ایجاد می‌کند.
- ✓ راز سروش معبد دلفی: دانا کسی است که از نادانی خود آگاه باشد.
- ✓ دانای حقیقی از نگاه سقراط خداست (یعنی کسی که عدالت و قدرت فوق بشری دارد)
- ✓ **اتهام** سقراط: فاسد کردن جوانان - بی‌ایمانی به خدایان
- ✓ **افتراء** (تهمت) به سقراط: رفتاری خلاف دین آتنیان داشتن - انکار خدا
- ✓ **مهم:** روش سقراط در اثبات خدا، حرکت از معلول به علت بود؛ مثل حرکت از دود به سمت شناسایی آتش.
- ✓ بیانیه سقراط، محتوای فلسفی داشت؛ اما زبان فلسفی نداشت.
- ✓ سقراط از مرگ نمی‌ترسید؛ زیرا: معتقد بود با داوران دادگر مواجه می‌شود؛ گریز از مرگ دشوار نیست؛ بلکه گریز از بدی دشوار است. مرگ برای او روشن بود (انتقال به جهانی دیگر) - کسی که راه درستی پیش بگیرد، ترسی ندارد.

مقایسه جهل مرکب و ساده در تست‌ها:

جهل ساده:

نمی‌داند، اما می‌داند که داند که داند.

مثلاً من می‌گویم: نمی‌دانم که خورشید به دور زمین می‌چرخد یا زمین به دور خورشید. نمی‌دانم که ساختار اتمی ویروس کوید ۱۹ چگونه است. نمی‌دانم که چطور باید اتوبوس را رانندگی کرد و

جهل مرکب:

نمی‌داند، و نمی‌داند که داند که داند.

نمی داند و می پندارد که می داند

نمی داند و نمی خواهد که بداند.

مثلا: من می پندارم که خورشید به دور زمین می چرخد. من ادعا می کنم که ویروس کووید ۱۹، منتشر نمی شود. (یعنی ادعای فاقد پشتوانه علمی)

درس ششم: امکان شناخت

ویژگی های شناخت (همه شناختها):

۱. تدریجی است. از بدو تولد شروع می شود و کم و کم و نیز با آموزش و یادگیری، بیشتر و بیشتر می شود.
۲. به امور محسوس (مادی) و نامحسوس (مجرد) تعلق می گیرد.
۳. محدود است.
۴. خطاپذیر است. (البته این مانع نیست؛ چرا که علاوه بر خطا، باز هم به آن نیازمندیم).

دو چیز را جدا کنید:

- ✓ معرفت (شناخت): معادل «می دانم»
- ✓ امکان معرفت (توانایی شناخت): معادل «می توانم بدانم»

نکات تستی:

- ✓ هم معرفت و هم امکان معرفت بدیهی هستند؛ چون ما در هر لحظه از زندگی مان، با شناخت مواجهیم.
- ✓ بدیهی: یعنی چیزی که بی نیاز از تعریف و استدلال باشد. (دقت کنید: نگفتیم نمی توان تعریف یا استدلال کرد، گفتیم نیازی به تعریف و استدلال ندارد؛ چراکه برخی تعریف و استدلال هم می کنند)؛
- ✓ استدلال بر توانایی شناخت: ما به سمت چیزی می رویم، از خطرات فاصله می گیریم و ... پس آنها را می شناسیم.
- ✓ مباحث معرفت شناختی همیشه در فلسفه بوده اند؛ اما پس از کانت به طور مستقل در فلسفه مطرح شد. (به خاطر توجه ویژه کانت)
- ✓ علی رغم بدیهی بودن شناخت؛ برخی آن را انکار کرده اند؛ مثلا گرگیاس: ۱. چیزی وجود ندارد؛ ۲. اگر باشد، نمی توان شناخت؛ ۳. اگر بتوان شناخت، نمی توان به دیگران انتقال (آموزش) داد.
- ✓ سوفیست می گوید: نمی توان به حقیقت رسید. (نمی توان به علم، مطابق با واقع رسید).

✓ شک در اصل دانستن، یعنی شک مطلق، یک ناهنجاری فکری است؛ چرا که کسی که بگوید: «هیچ چیز را نمی‌توان شناخت»، در واقع دچار یک تناقض شده است و با حرف خودش سازگار نیست. این مثل آن است که یک دروغگوی محض بگوید: «من دروغگو هستم».

✓ پیشرفت علوم، دلیلی بر توانایی شناخت در بشر است.

درس هفتم: ابزارهای شناخت

ابزارهای (راه‌های) معرفت:

۱. **حس**: آنقدر این شناخت برای ما معتبر است که ما بر پایه حس زندگی می‌کنیم. توانایی حس در تفاوت و تمایز امور مادی، از نشانه‌های ارزش و اعتبار شناخت حس است.

۲. **عقل**: قوه تعقل انسان است که به آن انسان به حقایقی می‌رسد که از طریق حواس ممکن نیست. این شناخت، خودش اقسامی دارد:

الف: شناخت تجربی: شناختی که حاصل همکاری حس و عقل است. (عقل + حس)

ب: شناخت عقلی محض که محاسبه و استدلال است و بدون استفاده از یافته‌های تجربی حاصل می‌شود؛ مثل ریاضی و منطق و فلسفه. مثلاً: اثبات ذات و صفات خداوند. فهم مباحث مربوط به کل هستی.

نکته مهم: شناخت تجربی، مبتنی بر چند قاعده عقلی هستند:

نخست: هر پدیده علتی دارد و چیزی خود به خود به وجود نمی‌آید. (علیت)

دوم: هر پدیده علت ویژه و خاص دارد و هر چیز، از هر چیز پدید نمی‌آید. (سنخیت)

سوم: طبیعت همواره یکسان عمل می‌کند.

نکته: بحث مبانی علوم تجربی را اولین بار ارسطو مطرح کرد و ابن سینا در توضیح و تبیین آن قواعد عقلی، نقش مهمی داشت. از نگاه ابن سینا قانون علیت، از تجربه به دست نمی‌آید.

ج: درون‌نگری: عقل می‌تواند در **حالات درونی** خودش (درد، شادی، محبت، عشق، دشمنی و ...) تأمل کند و علل آن را شناسایی کند؛ مثلاً به **علل پیدایش** شادی و افسردگی پی ببرد یا حافظه و اراده و .. خودش را تشخیص دهد.

۳. **قلب (شهود)**: ادراک شهودی بی واسطه است. انسان در شهود، چیزهایی را می‌یابد که انگار می‌بیند (اگرچه با چشم دیده نمی‌شود). این معرفت از طریق، تهذیب نفس، به طور **تدریجی** (نه دفعی) حاصل می‌شود. با شهود می‌توان آخرت، خدا و فرشتگان را در یافت.

وحی: ویژه انبیاء است و برترین نوع شهود است.

این کلمات در کنار هم و گاهی معادل هم به کار می‌روند:

- ✓ دین: ایمان، شریعت، الهیات، قرآن و سنت، وحی.
 - ✓ فلسفه: عقل، استدلال، قیاس، برهان، بحث، استدلال قیاسی و یقینی، عقلانیت، حکمت.
 - ✓ عرفان: عشق، شهود، جذب، ذوق، کشف، سیر و سلوک، تهذیب نفس.
- فرق تجربه با حس:** ادراک **حسی** مورد تجربه مستقیم و **جزئی** انسان است؛ ولی ادراک **تجربی** با کمک عقل به یک قاعده کلی تبدیل می شود.

درس هشتم: نگاهی به تاریخچه معرفت

ابتدا چند نکته:

- ✓ نکته تکراری و مهم: تفاوت حقیقت با واقعیت این است که واقعیت مربوط به وجود است (آنچه در عالم هست) و حقیقت به معنای مطابقت یک چیز با واقع است. (مربوط به بحث معرفت شناسی)
- ✓ سوفیست: آنچه ما درک می کنیم (معرفت انسان) مطابق با **واقع** (خارج یا مصداق) نیست.
- ✓ فیلسوف (عموما): آنچه ما درک می کنیم، مطابق با واقع است.
- ✓ ما زمانی می توانیم شخصی را **فیلسوف** بدانیم که دلایلش متکی بر **عقل** باشد. (برای همین سهروردی را فیلسوف می دانیم و در فلسفه از او بحث می کنیم) (همه فلاسفه اسلامی)

سوال اصلی درس: چه کسانی کدام یک از ابزار معرفت (حس، عقل، قلب و وحی) را قبول دارند؟

دوره یونان باستان:

هراکلیتوس: به حس و عقل اهمیت می داد. شناخت **حسی** را معتبر می دانست. از طریق حس، می توان به وجود حرکت در هستی پی برد.

پارمنیدس: حواس خطا می کنند پس به آنها اعتمادی نیست پس به **عقل** اعتماد دارم؛ پس جهان ثابت و پایدار است (حرکت وجود ندارد) چون عقل حرکت را نمی فهمد.

گرگیاس: هیچ معرفتی را قبول ندارم. (معرفت و شناخت وجود ندارد) منکر اصل معرفت (انکار معرفت). نه با حس و نه با عقل نمی توان به حقیقت رسید. **اگر چیزی را حس می کنیم** به معنای مطابقت آن با واقع نیست.

پروتاگوراس: معرفت را قبول دارم (**حسی**) اما نسبی است و یکسان نیست. (نسبیت معرفت)؛ چه افراد یکسان گزارش دهند و چه متفاوت. او می گفت **حقیقت** را می پذیرم؛ اما باید توجه داشت که حقیقت همان است که در هر نوبت به نظر آید. (چه برای افراد مختلف - و چه برای یک فرد در زمان های مختلف نسبی است) (انسان معیار همه چیز است)

افلاطون: هم شناخت حسی معتبر است و هم شناخت عقلی. اما شناخت حسی ضعیف است (یعنی شناخت حسی، حقیقی نیست) و فقط سایه ها را به ما نشان می دهد. این عقل است که مطمئن تر است و می تواند امور با ارزش تری را درک کند. با عقل می توان جهان فراتر و برتر از جهان ماده (مثل) را شناخت. این جهان مادی، سایه آن جهان است. او به شهود قلبی هم باور داشت.

ارسطو: هم شناخت عقلی معتبر است و هم شناخت حسی. (هر دو حقیقی اند) او نیز معتقد بود با عقل می توان به اموری ماوراء حس پی برد و آنها را اثبات کرد. او منطق را تدوین کرد، قواعد استدلال و شیوه مصون ماندن از مغالطات را بیان کرد. (ارزش شناخت عقلی نزد او)

دوره شکوفایی فلسفه در جهان اسلام و ایران:

نکته مهم تستی:

✓ تقریباً همه فلاسفه اسلامی هر چهار ابزار حس و عقل و قلب و وحی را قبول دارند. فقط تاکید برخی فلاسفه بر برخی ابزار بیشتر یا کمتر بوده است.

✓ برای همین نزاع میان تجربه گرایی و عقل گرایی، یا نزاع بین حس و عقل، هرگز بین فلاسفه اسلامی رایج نبوده است.

فارابی و ابن سینا: فارابی و ابن سینا هر دو مانند افلاطون و ارسطو هم حس و هم عقل را معتبر می دانند. چون فارابی معرفت شناسی مانند ارسطو دارد، به معلم ثانی لقب می گیرد. فارابی و ابن سینا نیم نگاهی به معرفت شهودی داشتند، اما آن را در تبیین های فلسفی وارد نمی کردند. برای وحی هم اعتبار خاصی قایل بودند.

نکته تستی: ابن سینا در کتاب اشارات و تنبیهات (بخش مقامات العارفین) به طور دقیق معرفت شهودی را توضیح می دهد؛ ولی ارتباط آن با فلسفه و استدلال های فلسفی را بیان نمی کند.

شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق): او علاوه بر فلسفه بر عرفان تاکید دارد. او می کوشید آنچه از طریق شهود و اشراق به دست آورده، تبیین استدلالی و عقلی کند و نظام فلسفی اش را بر پایه شهودها بنا کند. او کسی را که فقط به یکی از دو ابزار عقل و قلب متکی باشد، ناقص می داند.

ملاصدرا: ادامه دهنده راه شیخ اشراق. ایجاد کننده یک نظام منسجم فلسفی. جمع بین برهان و قرآن؛ یعنی هم عقل و فلسفه و هم عرفان و هم وحی. او عقل و وحی را تایید کننده یکدیگر می داند. از نگاه او از هر روشی که برویم به یک نتیجه منتهی می شویم.

علامه طباطبایی: ادامه راه ملاصدرا. پیوند میان عقل و کشف (شهود) و شرع (وحی و سنت). علامه معتقد است این مسیر ریشه در آرای فارابی دارد و بعد از او توسط ابن سینا، شیخ اشراق، خواجه نصیر الدین طوسی و ... ادامه یافته و در نهایت در ملاصدرا به اوج رسیده و ملاصدرا موفق به انجام این مقصد شده است.

دوره جدید اروپا:

چند نکته مقدماتی و مهم:

- ✓ منظور از دوره جدید اروپا، از قرن شانزده میلادی تاکنون است.
- ✓ دو جریان اصلی در اروپای جدید، تجربه گرایی و عقل گرایی است.
- ✓ مهم و تستی: تفاوت اصلی تجربه گرایی و عقل گرایی در **تاکیدی** است که بر عقل یا تجربه دارند (اینکه کدام با ارزش تر و معتبر ترند)؛ نه اینکه تجربه گرا عقل را قبول نداشته باشد یا عقل گرا تجربه را نپذیرد؛ پس دقت کنیم:
- ✓ تجربه گرا (تجربه = عقل + حس)، عقل را قبول دارد؛ اما تا وقتی تجربی باشد (نه عقلی محض) و حتی برخی شان می گفتند، مباحث عقلی، همگی ریشه در حس و تجربه دارند و اساسا استدلال عقلی مستقل از حس و تجربه وجود ندارد. (مثلا هیوم و کنت)
- ✓ عقل گرا هم تجربه را به عنوان یک کارکردهای عقل می داند؛ ولی در مقام استدلال (مثلا اثبات خدا، نفس مجرد، اراده و اختیار و ...)، تنها به استدلال عقلی می پردازد. (مثلا دکارت)
- ✓ جریان پوزیتیویسم، نسبی گرایی و پراگماتیسم ادامه راه تجربه گرایی اند. پوزیتیویسم حالت افراطی تجربه گرایی است.

فرانسیس بیکن: از نخستین فلاسفه تجربه گرا. به اصالت تجربه معتقد است. از نگاه او پیروی از عقل گرایی ارسطو، علوم تجربی را در خرافات و تعصب های بیجا نگه داشته است.

جان لاک: تجربه گرا و دنباله رو بیکن.

نکته: وجه مثبت تجربه گرایی، این بود که زمینه ساز پیشرفت های علمی شد.

دکارت: عقل به طور **ذاتی**، معرفت هایی دارد که مستقل از حس و تجربه است و از تجربه به دست نیامده است؛ مثلا معرفت به وجود خدا و نفس مجرد (در انسان). او ریاضی دان بزرگی بود و ضمنا تجربه را قبول داشت و نقش موثری در پیشرفت علم در اروپا داشت. آنچه او را از تجربه گرایان جدا می کند، پذیرش گزاره ها و قواعد عقلی محض است که فقط متکی بر استدلال عقلی هستند.

کانت: آشتی دو جریان تجربه گرایی و عقل گرایی. از نگاه او **معرفت** حاصل همکاری حس و عقل است. قوه ادراکی انسان، تصوراتی مثل زمان، مکان، علیت، کمیت و ... را نزد خود دارد (از جایی نگرفته و اساسا ذهنی است) و آنچه از طریق حس (بیرون از ذهن) می گیرد، در قالب این مفاهیم درک می کند.

اوگوست کنت: یکی از موسسان اثبات‌گرایی یا پوزیتیویسم (positivism). اگر چیزی تجربه نشود، بی‌معناست. البته ترتیب رسیدن به دیدگاه مهم است:

من فقط حس و تجربه را قبول دارم (دلیلشان)
چیزی که توسط حواس درک نشود قابل بررسی علمی و تجربی نیست (اگر تجربه پذیر نیست، تحقیق پذیر نیست)
چیزی که قابل بررسی علمی نباشد، ارزش معرفتی ندارد.
چیزی که ارزش معرفتی نداشته باشد، بی‌معنا است. (نتیجه)
بنابراین خدا و معاد و نفس مجرد، ادبیات، عرفان، خیر مطلق و ... بی‌معنا هستند.

نسبی‌گرایی: یعنی حقیقت، نسبت به یک فرد در زمان‌های متفاوت و نسبت به افراد مختلف در زمان واحد، متفاوت است و همان حقیقت است. (شناخت مطلق نداریم؛ بلکه شناخت، نسبی است)؛ مشابه دیدگاه پروتاگوراس؛ با این تفاوت که پروتاگوراس این مسئله را فقط در شناخت حسی مطرح کرد؛ ولی نسبی‌گرا، این قاعده را در همه شناخت‌ها جاری می‌کند؛ مثلاً از نسبیت اخلاق، تجربه و ... هم سخن می‌گویند. معنای آب در ۱۰۰ درجه به جوش می‌آید برای نسبی‌گرا این است که من در این حالت و وضعیت، الان و اکنون معتقدم که آب در ۱۰۰ درجه به جوش می‌آید. پراگماتیسم: از طریق تجربه نمی‌توان واقعیت اشیاء را شناخت و اساساً هدف ما کشف واقعیت نیست. ما نیازمند باورهای مفید هستیم. معتقدیم مفید بودن مساوی است با درست بودن. اگر در عمل نتیجه مفید و سودمندی دارد، می‌پذیریم. مثلاً: من به آب جوش دست نمی‌زنم، چون دستم را می‌سوزاند. من نماز می‌خوانم چون به من آرامش می‌دهد.

نکته:

- ✓ جریان تجربه‌گرایی (و قالب‌های جدید آن) در اروپای امروز، غلبه دارد.
- ✓ کسانی مثل ویلیام جیمز و هانری برگسون، از تجربه‌گرایانی هستند که به شهود عرفانی و تجربه دینی معتقدند و به بعد معنوی انسان اهمیت می‌دهند.

درس نهم: چیستی انسان (۱)

سوال اصلی درس: آیا انسان دارای چند بعد است؟ آیا انسان دو بعد نفس و بدن دارد یا تک بعدی است؟

۱. فقط بدن (مادی): ماتریالیست، هابز، عموم تجربه‌گرایان (نه همه شان؛ مثلاً دیدگاه داروین با پذیرش نفس تعارضی ندارد)
۲. فقط نفس: ایده‌آلیست (این دیدگاه در کتاب نیامده)
۳. هم نفس و هم بدن: دوآلیست (دوگانه‌انگار) (عموم عقل‌گرایان): این دیدگاه خودش اقسامی دارد:

- i. نفس و بدن کاملاً از هم متمایز و جدا هستند و به همه ضمیمه شده اند: افلاطون، ارسطو، ابن سینا، دکارت، فارابی، سهروردی.
- ii. نفس برآمده از خود بدن است؛ ملاصدرا
- iii. نفس چیزی فرعی نسبت به بدن است. (برخی تجربه گرایان)

نکته: در این مباحث، «مجرد» به معنای غیر مادی است؛ یعنی (هیچ کدام از ویژگی های زیر را ندارد) Immaterial

مادی: بعد دارد، تقسیم می شود، تغییر میکند، فاسد می شود، مکان دارد، زمان دارد، دیده می شود. Material

بررسی دیدگاه های ارائه شده در غرب:

افلاطون: انسان دارای دو بعد بدن و نفس است. نفس، حقیقتی برتر دارد. قابل رویت نیست. نفس با عقل یکی نیست. نفس جزء عقلانی انسان است. غیرفانی و جاوید است. حقیقت وجود انسان، همان نفس (روح) اوست.

ارسطو: انسان دارای دو بعد بدن و نفس است. (انسان = حیوان + ناطق (متفکر)). قوه نطق و قابلیت حیات مربوط به نفس است. (زنده بودن انسان مربوط به نفس اوست). حقیقت وجود انسان، همان نفس (روح) اوست. عقل، در کودکی به صورت بالقوه (توانایی) است. وقتی قوه نطق به فعلیت برسد، انسان توان انجام کارهای منطقی را پیدا می کند؛ یعنی می تواند تعریف و استدلال کند. نفس به تدریج، محبت، نفرت و سایر عواطف را کسب می کند و آنها را به فعلیت می رساند. (پس اینها از داشته های نفس هستند و مساوی خود نفس نیستند).

دکارت: انسان دارای دو بعد بدن و نفس (روح) است. بدن از نگاه او ماشین پیچیده است؛ ولی حقیقت انسان این بدن مادی نیست. حقیقت انسان، «من» یا همان نفس (روح) است. مرکز اندیشه انسان نفس است. استدلال کردن، رد کردن و پذیرفتن دیدگاه ها، کار نفس است. بدن، ابزار روح است. روح از بدن استفاده می کند؛ ولی خود بدن از قوانین فیزیکی تبعیت می کند و آزاد نیست.

کانت: حقیقت نفس انسان و اراده آزاد و اختیار او را اثبات کرد. روش اثبات:

مقدمه ۱: انسان موجودی اخلاقی است و دارای وجدان اخلاقی است؛

مقدمه ۲: این ویژگی بدون اختیار و اراده آزاد معنا ندارد؛

مقدمه ۳: اختیار نمی تواند ویژگی بدن مادی باشد؛

نتیجه: بلکه ویژگی نفس مجرد است؛ پس نفس مجرد، وجود دارد.

ماتریالیست ها: همه موجودات و حتی انسان، فقط یک بعد مادی دارند. ذهن و روان هم چیزی جز مغز و سلسله اعصاب نیست. انسان یک ماشین مادی است و فرق آن با سایر موجودات این است که خیلی پیچیده تر است. (تفاوت).

نکته: تفاوت دکارت با ماتریالیست ها این است که دکارت فقط بدن را ماشین می داند، ولی ماتریالیست ها کلاً انسان را ماشین می دانند.

توماس هابز (ماتریالیست): ذهن انسان یک ماشین پیچیده مادی است که مانند یک دستگاه مکانیکی، مثل موتور اتومبیل کار می‌کند.

مارکس (ماتریالیست): انسان موجودی مادی است و نیازهای اصلی او، نیازهای مادی است. اخلاق و اجتماع و قانون همگی از نیازهای مادی پیدا شده اند.

داروینیست‌ها: تحت تاثیر دیدگاه های داروین، نتایج فلسفی گرفتند و گفتند: انسان چیزی جز یک حیوان راست قامت نیست. (پس خمیرمایه اصلی انسان، همان حیوان است). فرق انسان با حیوان، پیچیدگی انسان است؛ و الا حقیقت انسان با یک کرم یا پرنده تفاوتی ندارد. (دیدگاه داروین لزوما وجود روح را نفی نمی کند).

نکته:

- ✓ بر اساس دیدگاه داروینیست ها و ماتریالیست ها، میان انسان و حیوان تفاوت واقعی وجود ندارد. (تفاوت در پیچیدگی)
- ✓ پس نمی توان برای انسان ارزش ویژه ای قائل شد.
- ✓ توجه انسان به اخلاق و فضایل اخلاقی، به خاطر فطرت او نیست؛ بلکه ناشی از زندگی اجتماعی است. جبر زندگی در اجتماع انسان را مجبور به ابداع اصول اخلاقی کرده است تا بتوانند با هم زندگی کنند.

درس دهم: چیستی انسان (۲)

نکته:

- ✓ فلاسفه اسلامی به ویژه فارابی، ابن سینا، خواجه نصیر الدین طوسی، سهروردی، میرداماد، ملاصدرا، ملاهادی سبزواری و بسیاری از فلاسفه اسلامی معاصر، همگی انسان را دو بعدی می دانند. (هم روح هم بدن) (بعد حسی و عقلی فلسفه اسلامی)
- ✓ انسان دارای ویژگی های متعالی و ارزشمند، مانند آزادگی، کرامت انسانی، نوع دوستی و .. است. (بعد عقلی فلسفه اسلامی)
- ✓ آنها روح را هدیه (عطیه) الهی می دانند که غیر زمینی است. (بعد وحیانی فلسفه اسلامی)
- ✓ انسان موجودی جاودان است و جانشین خدا در زمین و مسجود فرشتگان. (بعد وحیانی فلسفه اسلامی)
- ✓ شهود در توان بدن مادی نیست. (بعد شهودی فلسفه اسلامی)

بررسی دیدگاه‌های ارائه شده:

ابن سینا: دیدگاه ارسطو (انسان = حیوان + ناطق (متفکر)) را پسندید و آن را عمیق تر بیان کرد. وقتی بدن انسان در جنین، صاحب همه اندام های بدنی شد، خدا به او روح انسانی را عطا می کند. (روح عطیه الهی است). روح غیر مادی

(مجرد) است. روح می تواند علم را با تفکر در خود به وجود آورد. (پس علم در انسان بالقوه (استعدادی) است. روح می تواند اخلاق، عشق، دوستی، نفرت، پرستش و معنویت را درک کرده و آنها را در خود پدید آورد. روح انسان بی قرار بازگشت به جایگاه اصلی اش است. (قصیده عینیه).

شهاب الدین سهروردی: به جای واژه وجود از نور استفاده کرد. هستی را مراتب نور می دانست. خدا نور محض (نور الانوار) است که هیچ ظلمتی در او نیست. مابقی موجودات ترکیبی از نور و ظلمت هستند.

در مورد سهروردی اول به این شکل دقت کنید:



نکته:

- ✓ بدن از جنس ظلمت و متعلق به عالم مادی است.
- ✓ نفس از جنس نور است (منتها در اول مسیر است) (دایره زرد رنگ). اگر نفس نورانیت بیشتری کسب کند، می تواند حقایق هستی را بهتر رویت کند. می تواند با کسب شایستگی و لیاقت بیشتر، مسیر کمال (به سمت نورالانوار) را طی کند.

ملاصدرا (حکمت متعالیه): انسان دارای دو بعد نفس و بدن است. **نکته مهم:** اما نفس چیزی ضمیمه شده به بدن نیست؛ (رد دیدگاه ارسطو، افلاطون، دکارت و ابن سینا و فارابی) بلکه نتیجه رشد و تکامل خود بدن است. (نفس برآمده از بدن است. بدن در مرحله تکاملی اش، می شکفتد و میوه می دهد. میوه آن نفس است).

نفس و بدن، دو چیز مجزا نیستند؛ بلکه **وحدت حقیقی** دارند به گونه ای که یکی (روح) باطن دیگری (بدن) است. (بدن جنبه ظاهری و نفس جنبه باطنی است). **نتیجه** این حرف: هر اتفاقی در بدن بیفتد در نفس و هر اتفاقی در نفس بیفتد در بدن تاثیر می گذارد.

نکته: تاثیر نفس بر بدن مثل خجالت کشیدن و سرخ شدن چهره و تاثیر بدن بر نفس، مثل فرو رفتن سوزن به پوست و احساس درد کردن است.

در حکمت متعالیه روح انسانی، آخرین مرتبه تکامل موجودات زنده است. روح انسان، ظرفیت بی پایان دارد. (نه اینکه همه استعدادها را شکوفا کرده بلکه می تواند شکوفا کند). او باید با اختیار و اراده اش، این ظرفیت (استعداد) **بالقوه** را به **فعلیت** برساند. (و با ایمان و عمل)

درس یازدهم: انسان موجودی اخلاق گرا

چند نکته:

- ✓ برخی تمایز انسان و حیوانات را در این دانسته اند که انسان می تواند خوب و بد اخلاقی را درک کند.
- ✓ برخی انسان را با ویژگی «درک اخلاقی» تعریف کرده اند.
- ✓ فلسفه اخلاق، فلسفه مضاف است.
- ✓ انسان دو دسته فعل انجام می دهد:
- فعل طبیعی: که برای رفع نیازهایش است مورد ستایش و سرزنش نیست؛ مثلا شغل و درآمد و آشپزی.
- فعل اخلاقی: که مورد ستایش و تحسین، یا سرزنش (توبیخ) و تقبیح قرار می گیرد؛ مثلا احسان، وفاداری و ظلم ستیزی.
- ✓ فعل اخلاقی اعم از فعل خوب و بد است؛ پس دروغگویی و صداقت، کمک و اذیت کردن همه اخلاقی اند.

سوال اصلی درس: ملاک (معیار) فعل اخلاقی چیست؟

خلاصه دیدگاه ها (جوابهای داده شده به سوال فوق):

فیلسوفان دوره یونان باستان:

افلاطون: او معتقد است فعل اخلاقی با سعادت رابطه دارد. اگر فعل اخلاقی در راستای سعادت باشد، فضیلت و اگر بر خلاف آن باشد، شقاوت به بار می آورد.

افلاطون از کلمه **عدالت** (حاکمیت عقل بر سایر قوا) استفاده می کند. او می گوید: زمانی عمل انسان در جهت سعادت است که بنا به فرمان و راهنمایی عقل صورت گیرد و قوه غضب و شهوت، تحت کنترل و حکومت عقل باشند.

✓ **قوه شهوت**: آن قوه ای که انسان را به سوی لذایذ و امیال می خواند. کنترل عقل بر آن می شود: خویشتن داری.

✓ **قوه غضب**: آن قوه ای که انسان را در برابر خطرات و موانع، دعوت به ایستادگی می کند. کنترل عقل بر آن می شود: شجاعت.

✓ **قوه عقل**: خوب و بد را تشخیص می دهد و سعادت را شناسایی می کند. از فضیلت حکمت برخوردار است.

روند دیدگاه افلاطون:

نتیجه روند فوق: برقراری عدالت میان قوای عقل و شهوت و غضب در سراسر شخصیت انسان.

نتیجه: سعادت مند کسی است که آراسته به چهار فضیلت حکمت، خویشتن داری، شجاعت و عدالت است. (این معیار میان همه انسان ها مشترک و ثابت است)

خلاصه دیدگاه افلاطون درباره اخلاق:
 فعل اخلاقی با سعادت حقیقی انسان ارتباط دارد.
 فعل اخلاقی: در جهت سعادت = فضیلت
 در جهت شقاوت = رذیلت
 شهوت: میل به سوی لذت و امیال
 غضب: ایستادگی در مقابل خطرات و موانع
 ملاک فعل اخلاقی: تحت کنترل عقل بودن قوا (شهوت و غضب)



ارسطو: دیدگاه ارسطو نزدیک به افلاطون است. (چون او هم حاکمیت و کنترل‌گری را به قوه عقل می‌دهد) از کلمه **اعتدال** (حد وسط) بین افراط و تفریط) استفاده می‌کند. اگر عقل بر قوا حاکم شود، انسان به اعتدال در قوا می‌رسد و این اعتدال باعث سعادت است.

عقل مانع افراط و تفریط دو قوه شهوت و غضب می‌شود و انسان با این خط اعتدال به سعادت می‌رسد. (اعتدال و سعادت نتیجه است) (این معیار میان همه انسان‌ها مشترک و ثابت است و هر انسانی این اعتدال را به عنوان امری درست می‌پذیرد).

قوا	حالت افراط	حالت تفریط	حد وسط و اعتدال
عقل	جُرْبُزَه ^۲	سفاهت	حکمت
قوة غضب	تَهْوَر ^۳	ترس	شجاعت
قوة شهوت	شَرَه ^۴	خمودی	خویشتن‌داری

فیلسوفان دوره جدید اروپا:

کانت: ملاک فعل اخلاقی در وجدان اخلاقی است.

کاری بر اساس وجدان است که در آن انتظار سود و نفع شخصی در آن نباشد (خیر اخلاقی) و شخص صرفاً از جهت آنکه وجدان به آن دعوت می‌کند (وظیفه اخلاقی است) آن را انجام دهد؛ فرضاً شما به کسی کمک می‌کنید بدون چشمداشت.

باید بر اساس قاعده ای عمل کرد که بتوان آن را عمومی و کلی کرد. (کاری که بشود به همه نشان داد و اگر دیگران آن کار را در مورد شما انجام دادند، شما آن را تحسین کنید).

فلاسفه طبیعت‌گرا و ماتریالیست:

ریشه فعل اخلاقی در رفتار طبیعی انسان است.

انسان مانند هر موجود دیگری، کارهایش را فقط برای تامین منافع طبیعی خودش انجام می‌دهد.

پس (نتیجه) خوب و بد، صفت و عنوانی است که ما به کارها می‌دهیم؛ بسته به اینکه به سودمان باشد یا به ضررمان. (یعنی اگر به نفعمان باشد، خوب و اگر به ضررمان باشد، بد می‌نامیم.) (فضیلت معنا ندارد).

اما چرا اخلاق؟ انسان به خاطر زندگی اجتماعی، ناگزیر است منفعت دیگران را رعایت کند تا منافع خودش هم حفظ شود.

پس: نخستین قانون اخلاقی: آنچه برای خودت می‌پسندی، برای دیگران هم بپسند تا بتوانی با دیگران زیست کنی.

هابز: بر اساس دیدگاه فوق می‌گوید: همه دنبال نفع شخصی هستند. (برای اینکه نفعمان رعایت شود، باید نفع دیگران را رعایت کنیم) (فضیلت معنا ندارد) و فعل اخلاقی را ما ابداع کرده ایم، چون برای زندگی اجتماعی، ضروری است. فعل اخلاقی رعایت حقوق افراد است.

ابن سینا (و سایر فلاسفه مسلمان): دیدگاهی نزدیک به افلاطون و ارسطو. منبع شناخت فضایل و رذایل، عقل است. «عقل عملی»، رفتار خوب و بد را تشخیص می‌دهد. از نگاه عقل، فضایی چون عدل و احسان و خویشتنداری و شجاعت کمالاتی اند که باعث رشد و کمال روح می‌شوند. (مثل آب و غذا که برای بدن لازم است) (رذایل هم به روح صدمه می‌زنند).

هر انسانی فضایل را دوست دارد و از بدی‌ها گریزان است. هر انسانی با کسب فضایل، احساس نشاط و لذت و رضایت درونی می‌کند.

پس (نتیجه) بشر فطرتاً به فضایل علاقه مند است.

اقسام تمایلات انسان: ۱. تمایلات مادی و حیوانی و ۲. تمایلات روحی و معنوی.

گاهی بین این تمایلات، تلاقی پیدا می‌شود و بسته به اینکه کدام قوی تر باشند، انسان به سمت رذیلت یا فضیلت سوق داده می‌شود. پس در چنین شرایطی علاقه و تمایل ذاتی به تنهایی نمی‌تواند باعث ترک رذیلت و کسب فضیلت شود؛ بلکه پشتوانه دیگری لازم است و آن خداست.

خدا با ترغیب به سمت فضایل و منع از رذایل و مشخص کردن پاداش و جزا برای آنها، این میل ذاتی را در انسان تقویت می‌کند.

نکته مهم تستی: این پشوانه و این کار خدا، به معنایت **حتمی، قطعی و جبری** بودن افعال انسان نیست؛ بلکه انسان کماکان موجودی مختار و دارای آزادی اراده است و حتی می تواند از فرمان خدا هم سرپیچی کند.

@CFUketab